

خواستند که امانشان داد و تعاقب آنها بسر رسید، مردم را آرام کرد و اطمینانشان داد از آنچه دربارهٔ مقتدر رخ داده بود تأسف خورد و سرداران را برای مشورت دربارهٔ خلیفهٔ بعدی احضار کرد که در این باب میان آنها سخن رفت.

مونس دستور داد که بلال دربان، خانه ابن طاهر را که فرزندان خلیفگان در آن بودند حاضر کنند و از او دربارهٔ کسانی از فرزندان خلیفگان که در آن بودند پرسش کرد. بلال از گروهی نام برد که محمد ملقب به القاهر از آن جمله بود که بدو متمایل شدند. مونس از او نفرت داشت و سرداران را از او بازداشت، بدو گفتند: «وی سالخورده است و مادر ندارد و امیدواریم که کارهای ما با وی به استقامت آید.» پس مونس دربارهٔ قاهر مطیع آنها شد و رایشان را دربارهٔ وی پذیرفت و او را بیاوردند چنانکه از این پس یاد وی بیاید.

گوید: ابو الفهم ذکی با من گفت که رقیق ایسر، شیخ الحرم، که قاهر را از خانهٔ ابن طاهر برای تصدی خلافت آورده بود بدو گفته بود که سرداران از پس گفتگویی دراز دربارهٔ قاهر و ابو احمد پسر مکتفی اتفاق کردند.

ذکی گوید: مرا برای آوردن آنها فرستادند که مونس به خلوت با هر کدامشان سخن کند و تقدم هر یک از آنها که معلوم شد وی را مقدم دارند، ذکی برای آوردنشان برفت وقتی با آنها به راه می‌رفت قاهر به ابو احمد مکتفی گفت: «تردید ندارم که ما را خوانده‌اند که خلافت را به هر یک از ما عرضه کنند آنچه را در دلداری با من بگویی، اگر راغب خلافتی، من به وقتی که سوی آنم می‌خوانند از پذیرفتن آن ابا کنم، و پس از آن نخستین کس باشم که با تو بیعت می‌کند.»

ابو احمد بدو گفت: «من کسی نیستم که بر تو تقدم گیرم که عموی منی و بزرگ منی و پیر منی، من نخستین کس که با تو بیعت می‌کند.»

وقتی رای وی بنزد قاهر معلوم شد بنای کار خویش را بر آن نهاد. پس از آن وقتی بنزد مونس و اطرافیان وی شدند گفتگو با ابواحمد آغاز کردند، به سبب برتری ای که داشت، و خلافت را بدو عرضه کردند اما از تصدی آن ابا کرد که رغبت آنها بر وی استوار نبود از آن رو که مادر داشت و دانسته بودند که مادر مقتدر در کار خلافت چه می کرد بدین جهت کار را به القاهر بالله دادند.

گوید: ابن زعفران به من گفت که در این کار حضور داشته بود، قاهر را در خیمه ای مقابل خیمه مونس نشانیدند و پیوسته پیامها میانشان می رفت و شرطها بر قاهر نهاده می شد، که همه را پذیرفت بجز خرج بیعت سپاهیان که به عهده او نهادند، گفت مالی بنزد او نیست. و معذورش داشتند.

گوید: روزی که او را برای بیعت آوردند دو پیراهن به تن داشت و يك عبا، برای او جامه هایی خواستند که درخور نشستن برای عامه باشد بایک شمشیر و کمر بند، اما چیزی که درخور آن باشد یافت نشد. جعفر بن ورقا جامه های خویش را که به تن داشت در آورد که قاهر آنرا پوشید که يك عبا بود با عامه و کمر بند و شمشیری باحمایل. پس از آن در خیمه بنشست که سلام خلافت بدو گفتند و باوی بیعت کردند چنانکه یاد آن بیاید.

سخن از بیعت با

محمد القاهر بالله

وی محمد بن احمد معتضد بن طلحه موفق بن جعفر متوکل بود. کنیه محمد قاهر، ابو منصور بود، مادرش قبول نام داشته بود، به روز پنجشنبه دو روز مانده از شوال سال سیصد و بیستم با وی بیعت خلافت کردند به وقتی که سی و پنج سال داشت.

وقتی وی را از خانه عبدالله بن طاهر که با اینای خلیفگان در آنجا بوده بود

بیاوردند و میان وی و مونس مظفر از شرط نهادن آنها گذشت که یاد آن از پیش رفت و کار میانشان تمامی گرفت وی را به روزی که تاریخ آن گفته شد سوی خانه خلافت بردند، و چون بدان در آمد حصیری خواست و چهار رکعت نماز کرد و بر تخت شاهمی نشست و لقب القاهر بالله گرفت. عبیدالله بن محمد کلو اذی را حاضر کرد و او را نایب محمد بن علی بن مقله کرد بر وزارت که بدو داده بود، این مقله غایب بود و به فارس بود. دستور داد تا به عاملان به نام این مقله نامه نویسند. حاجبی را به این بلیق داد و چون به سبب زخمها که داشت حضورش میسر نبود بدر خوشنی را بر حاجبی نیابت داد. ننگهبانی دوسمت را به احمد بن خاقان داد و چون روز دوشنبه شد، دو روز رفته از ذی قعدة، قاهر از بی فرزندان المتوکل علی الله و دیگران بنای خلیفگان و ابنای ابنایشان فرستاد و آنها را بنزد خویش راه داد و تقریشان داد و دستورشان داد که بنشینند. کلو اذی از آنها بیعت گرفت. هارون بن عبدالعزیز معتمدی از آن پس که با وی مصافحه کرد و بدو تهنیت گفت و او را دعا گفت خطاب بدو گفت: «ای امیر مؤمنان کسان تو ستمی دیدند که زیانتان زد و در وضعشان اثر کرد، اکنون تیول یا باز دادن ملکهای رانمی خواهند، وضعشان با مرتب رسیدن مقرریهایشان سامان میگیرد.»

گفت: «دستور می‌دهم مقرریهایشان را مرتب بدهند و درباره شما بدین بس نمی‌کنم، از کار شما خبرها به من می‌رسید که غمیتم می‌کرد.» هنگامی وی را از این سخن سپاس داشتند. از جمله آنها ابو عبدالله محمد بن منصور سخن کرد و هنگامی وی را دعا گفتند.

قاهر از آغاز کار که به خلافت نشست چندان سختی و دورنگری و صرفه‌جویی و قناعت نمود که مردم مهابت وی را به دل گرفتند. جامه‌ای می‌خواست که بپوشد که آنرا از خانه‌اش بیاوردند. بدو گفتند: «چه شود اگر از خزانه جامه‌ها، جامه‌ای برای تو برگیرند؟»

گفت: «دست به آن نزنید.»

اقسام غذا و حلوا و میوه‌ها را که همه روزه پیش روی خلیفگان می‌نهاده بودند بدو عرضه کردند که آنرا بسیار شمرد. دربارهٔ میوه گفت: «هر روز این را به چند می‌خرند؟»

بدو گفتند: «به سی دینار.»

گفت: «از این به يك دینار بس می‌کنم و از خسوردنی به دوازده جور.» و چنان بود که برای غیر او هر روز سی جور حلوا درست می‌کرده بودند و او بداند چه وی را کفایت می‌کرد بس کرد.

به روز پنجشنبه، پنج روز رفته از ذی قعدة، آغاز شب، ابوالعباس و ابو عبدالله پسران مقتدر را با مادرشان به خانۀ عبدالله بن طاهر خواندند. در همین روز از مادر مقتدر مال مطالبه کردند و او را تازیانه زدند و آویزان بداشتند.

ذلفای منجم که با مقتدر بوده بود گوید: وقتی مقتدر برای نبرد مونس برون می‌خواست شد، به مادر خویش گفت: «می‌بینی که در چه بلیه‌ای افتاده‌ام و يك دینار ندارم، ناچار باید مالی یا من باشد از آنچه داری به من کمک کن.»

گفت: «روزی که قرمطی سوی بغداد روان بود سه هزار هزار دینار از من گرفتی، پس از آن ذخیره‌ای برای من نمانده جز آنچه می‌بینی.» و پنجاه هزار دینار برای وی بیاورد.

مقتدر گفت: «این دینارها برای من چه کاری می‌سازد و در این کار بزرگه که در پیش دارم به چه درد می‌خورد.» سپس بدو گفت: «من به هر صورت و هر وضع که بتوانم می‌روم شاید کشته شوم و بیاسایم، اما گرفتاری از آن کسی است که از پی من می‌ماند و شکنجه می‌شود و وارونه بر این درخت آویخته می‌شود.»

ذلفا گوید: در یکی از خانه‌های خلافت درختی بود، به خدا مادر مقتدر را گرفتند و به همان درخت آویزان کردند. در همین روز شفیع را تازیانه زدند و مالی

از او خواستند و فروش املاک وی را به بشری خادم سپردند که بیشتر آن هدر شد و نیز اطرافیان خانه مقتدر را گرفتند. شقیع مقتدری را نیز دستگیر کردند. مطیع و بوستانهارا به رشیق ایسر حرمی سپردند. برید و اصطبل را به علی بن یاقین دادند. احمد بن خاقان را از نگهبانی دو سمت برداشتند و یمن یکچشم آنرا عهده کرد. یانس خادم را نیز گرفتند. از کمیو مال، کارها همچنان آشفته بود که سپاه مقررین را می خواست و نیز مال بیعت را، عاقبت بشوریدند و به در خلیفه فراهم آمدند و در باب العامه به دهلیز شعبی در آمدند. زندان گشوده شد و با گماشتگان زندان نبرد کردند، عامه نیز در این کار کمکشان کردند. یمن یکچشم برون شد و یکی از عامه را بگرفت و او را تازیانه زد و بیابویخت که عامه پراکنده شدند اما کار شوریدگی و سخت سری سپاهیان بالا گرفت. قاهر به آنها پیام داد که مالی بنزد من نیست مال به نزد یلیق است. قاهر به مونس سفارش کرد که یلیق این مردان را خوشنود کند و از من باز دارد و گر نه کناره می گیرم که خلافت را با این شرط عهده نکرده ام.

ابن مقله، نه روز رفته از ذی حجه به بغداد رسید و خلعت گرفت و به کار نشست. سپاهیان را که به حضرت بودند به هر کدامشان بابت بیعت یک مقرر داد و به سپاهیان اصحاب مونس هر کدام سه مقرر داد. پس از آن ابن مقله دست به مردم گشود و مالهایشان را بگرفت، عیسی طیب را دستگیر کرد و املاک او را بگرفت. آنگاه فروش املاک سلطان را آغاز کرد و از هر کجا که به خاطرش رسید مال گرفت. بنیاد خانه خویش را آغاز کرد و نزدیک بیست جریب از بستان راه را در آن انداخت. خانه های پسران مقتدر را ویران کرد. ابن یلیق و اطرافیان مونس بر قاهر تسلط یافتند چندان که امر ونهی وی روان نبود مگر بر اهل خانه اش و فرزندان مقتدر که بنزد وی بداشته بودند.

راوی گوید: قاهر در کار میگساری بی بند و بار بود و کمتر به خود بود. وقتی می نوشید سوی فرزندان مقتدر می رفت، راضی و برادران وی را که گرفته بود

در خانه‌ای به نام الفاخرجای داده بود، ابوالاحمد پسر مکتفی را نیز آورده بود و با آنها بداشنه بود. قاهر شبانگاه بنزد آنها می‌شد و با فرزندان مقتدر و ابوالاحمد پسر مکتفی نرمی می‌کرد و به دست خویش به آنها می‌نوشانید، اما به راضی می‌گفت: «تو نامزد خلافتی!» آنگاه بانیم نیزه‌ای که به دست داشت بدو اشاره می‌کرد، بسا می‌شد با چوبی که همراه داشت انگشتان وی را می‌کوفت، اما با این همه راضی مطیع وی نمی‌شد و دستش را نمی‌بوسید، اما تقدیر مقتدر را از او باز می‌داشت.

علی بن یلیق که حاجب بود همه چیزها را که به خانه خلافت و به نزد قاهر می‌بردند تفتیش می‌کرد و با او سختی می‌کرد و این همه خشم و آزرده‌گی قاهر را می‌افزود.

راضی نهانی بایلیق و پسرش ارتباط یافت و جواهری به آنها هدیه داد و به آنها گفت که وی و برادرانش از قاهر بر خویشان بیمنانند و از آنها خواست که این بداشندگان را از دست وی رها کنند. یلیق و پسرش در رها کردن آنها اتفاق کردند. یکی از شبها یلیق در یکی از جایگاههای خانه نشست و در غیبت قاهر آنها را برون برد و مادر بزرگ را نیز با آنها برون برد که قاهر سخت او را شکنجه داده بود و مال از او خواسته بود. همه را به خانه خویش برد و در خانه حرم خویش جایی را خاص آنها کرد. مادر بزرگ در آنجا بمرد که وی را در کفنی نیکو کرد و در خیابان رصافه به گور کرد.

در این سال، ابو عثمان احمد بن ابراهیم حمادی از قضای مصر برکنار شد و عبدالله بن احمد، قضای آنجا را عهده کرد.

در ذی قعدة این سال، خبر کشته شدن مقتدر به مصر رسید که اوضاع آنجا آشفته شد و سپاهیان آشوب کردند و کمان بر بازرگانان گماشتند و مال از آنها مطالبه کردند. سپاهیان بر ضد تکین نیز بشوریدند و مال بیعت از او خواستند که بازرگانان مصر را فراهم آورد و برای پرداخت بیعت از آنها مالها به سلف گرفت به شرط آنکه

به خونخواهی مقتدر برخیزد.  
در این سال ابو حفص عمر بن حسن هاشمی سالار حج بود.

پایان

www.KetabFarsi.com